

برنامه

۹۶۷

آنگاه
حضور

اجرا: پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۴۰۲ / ۴ / ۷

www.parvizshahbazi.com

👉 مولانا اصل انسان را به شیر که یک ماده مقوی است، تشبیه می‌کند و زندگی یا خدا را به انگبین یا عسل؛ اگر عسل با شیر مخلوط شود، بسیار مقوی و انرژی‌بخش است، یعنی ما هنوز به صورت شیر با زندگی که شهد و شیرینی است، نیامیخته‌ایم، یا به عبارتی از خداوند جدا هستیم.

مولانا لزوم یکی شدن با زندگی را به ما یادآوری می‌کند، ولی با وضعیت فعلی ما که من‌ذهنی داریم این کار امکان ندارد، چون یکی شدن با زندگی دست خداوند است و باید به وسیله او صورت بگیرد.

چو شیر و انگبین جانا، چه باشد گر درآمیزی؟

عسل از شیر نگریزد، تو هم باید که نگریزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

👉 خداوند هر لحظه می‌خواهد ما به این درک برسیم که باید به او زنده شویم، ولی ما دائماً از خدا می‌گریزیم، یعنی از این لحظه که خداوند است می‌گریزیم.

باید ببینیم عیمان چیست که از این لحظه به زمان می‌گریزیم، در گذشته و آینده زندگی می‌کنیم، نکند آن چیزی را که این لحظه ذهن ما نشان می‌دهد به مرکزمان می‌آوریم و مرکز ما از عدم، تبدیل به جسم می‌شود، یعنی به جسم و من‌ذهنی تبدیل می‌شویم.

طبق قانون خداوند ما باید دوباره با او یکی شویم، ولی دائماً داریم از این لحظه یا از مرکز عدم می‌گریزیم، عیب این کار باید به وسیله خود ما شناسایی و کشف شود، پس با فضاگشایی به این لحظه می‌آییم و با زندگی یکی می‌شویم.

👉 قبل از ورود به این جهان، ما از جنس هشیاری هستیم، مرکزمان عدم است، درواقع از جنس آلت، از جنس هشیاری بی‌فرم هستیم، وقتی وارد این جهان می‌شویم، به وسیله فکرمان چیزهای این جهانی را تجسم می‌کنیم، این چیزها به وسیله پدر و مادرمان و جامعه به ما مهم جلوه داده می‌شوند، چون این چیزها برای بقای ما لازم هستند و به ما کمک می‌کنند تا زنده بمانیم.

✍ ما چون از جنس خدا هستیم با قدرت خلاقیتی که داریم، به چیزهایی که با ذهنمان تجسم می‌کنیم حس هویت یا حس وجود می‌بخشیم و بلافاصله مرکز جدید پیدا می‌کنیم و با دید همانیدگی‌ها می‌بینیم، اما قبل از ورود به این جهان، مرکز ما عدم بود، با چشم عدم می‌دیدیم که این دید درواقع چشم نظر و دید خداست. ما با همانیده شدن، مرکز عدم و دید نظر را از دست می‌دهیم و دید ذهنی پیدا می‌کنیم.

✍ با ورود به این جهان، هشیاری حضور تبدیل به هشیاری جسمی می‌شود، چون اجسام به صورت فکر به مرکزمان می‌آیند، در این حالت عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت را از اجسامی که در مرکزمان هستند می‌گیریم و برحسب آن‌ها می‌بینیم، تمام عقل ما این است که آن‌ها را زیاد کنیم و با آن‌ها همانیده شویم، یکی از این چیزها که به فکر زیاد کردن آن هستیم پول است، یا مثلاً کارمان را بهتر کنیم، یا باورهای بهتری پیدا کنیم.

✍ همانیدن یک خود جدید ساختن است، این خود که برحسب ذهن ساخته می‌شود یک چیز مصنوعی و مجازی، به نام من ذهنی است.

ما برای اولین بار در سه چهارسالگی با من ذهنی آشنا می‌شویم و فکر می‌کنیم آن هستیم، درنتیجه یک حالتی از فکر کردن در ما پدید می‌آید که اسمش سبب‌سازی ذهن است.

✍ چرا همانیده شدن برای ما درد و ترس ایجاد می‌کند؟

همانیده شدن و گذاشتن چیزها در مرکز و برحسب آن‌ها زندگی کردن یا فکر و عمل کردن درد و ترس ایجاد می‌کند،

برای این که چیزها آفل یعنی گذرا هستند و پس از مدتی از بین می‌روند، با از بین رفتن آن‌ها ما هم درد می‌کشیم و هم می‌ترسیم، پس روا نیست چیزها بیشتر از ده دوازده سال در مرکز ما بمانند، بنابراین باید همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و بیندازیم، دوباره با فضاگشایی مرکزمان را عدم کنیم.

📌 ما چیزها را در مرکزمان می‌گذاریم، مرتب آن‌ها را زیاد می‌کنیم و به زندگی کردن برحسب من‌ذهنی تن می‌دهیم، در نتیجه به جدایی می‌افتیم، چون من‌ذهنی براساس جدایی تشکیل شده، یعنی ما از خداوند و همه انسان‌ها جدا می‌شویم.

در من‌ذهنی ما انسان‌های جدا جدا هستیم، هرچه می‌خواهیم به‌عنوان زن و شوهر یا دوتا دوست با همدیگر متحد بشویم، می‌بینیم نمی‌شود، برای این‌که اتحاد با جنس خداییتان یا عشق، از طریق اصلمان صورت می‌پذیرد، اگر بخواهیم با من‌ذهنی با همدیگر یکی بشویم، این کار امکان ندارد.

📌 عارفان به ما می‌گویند این حالت من‌ذهنی که چیزها را زیاد کنیم تا ثابت کنیم که از دیگران بهتر هستیم و برای بهتر بودن یا زیباتر بودن، احساس خوشی کنیم، این خوشی، شادی زندگی نیست و کیفیت ندارد؛ چون ذات و اصل ما از جنس خدا، از جنس شادی بی‌سبب است و برای شاد بودن نیازی به چیزهای بیرونی ندارد.

📌 شادی باسبب:

شادی باسبب یعنی ما در ذهن باشیم، تجسم کنیم که مثلاً پولم دارد زیاد می‌شود، روابطم دارد بهتر می‌شود، روزبه‌روز زیباتر و قوی‌تر می‌شوم، برای این «تر»ها خوشحال بشویم؛ این خوشی‌ها که خوشی من‌ذهنی است و حال من‌ذهنی را خوب می‌کند، به‌درد ما نمی‌خورد و ما نمی‌توانیم از چیزهایی که در مرکزمان هستند و ذهنمان نشان می‌دهد زندگی بگیریم.

📌 واهمانش:

قانون زندگی یا خداوند این است که ما دوباره با او یکی بشویم، برای این کار باید عکس کاری را انجام بدهیم که پدر و مادرمان به ما از کودکی یاد داده‌اند، به‌عنوان مثال آن‌ها به ما می‌گفتند پول خیلی مهم است، چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد مهم است، ما هم آن‌ها را به مرکزمان آوردیم. الآن باید خودمان به خودمان تلقین کنیم این چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد، مثلاً پول مهم نیست، نباید به مرکز من بیاید، به این کار واهمانش می‌گوییم.

من باید دوباره با زندگی یکی بشوم، در غیر این صورت زندگی من کیفیت نخواهد داشت، لحظه به لحظه باید حواسم باشد آن چیزی را که ذهنم نشان می‌دهد به مرکزم نیاورم تا مرکزم عدم شود، اگر مرکزم عدم شود و بگویم این چیزی که ذهنم نشان می‌دهد مهم نیست و نباید به مرکزم بیاید، پس از همانیدگی‌ها عقب می‌کشم و خودبه‌خود از آن‌ها جدا می‌شوم، به این کار «فضاگشایی» می‌گوییم. فضاگشایی را نمی‌توانیم با سبب‌سازی ذهن انجام بدهیم.

شما با سبب‌سازی ذهن، با کار ذهنی به جایی نمی‌رسید، برای این‌که وقتی سبب‌سازی ذهنی می‌کنید، یعنی من ذهنی دارد کار می‌کند، پس باید یک کاری بکنید که از طریق سبب‌سازی ذهن نباشد. شاید بگویید من کار دیگری بلد نیستم، شما باید فضا را بگشایید و از طریق سبب‌سازی ذهن عمل نکنید و ساکت شوید، یعنی ذهنتان را خاموش کنید، فقط این را بدانید این چیزی که الآن ذهن شما نشان می‌دهد مهم نیست، بنابراین یواش‌یواش متوجه می‌شوید اصل شما که هم خداست هم خودتان هستید، دارد از همانیدگی‌ها جدا می‌شود.

انگیزه من ذهنی، مجازی و خیلی بی‌اساس است. شما می‌دانید هیجانی مثل خشم اگر منجر به عمل شود، تخریب ایجاد می‌شود، در صورتی‌که من ذهنی خشم را قدرت می‌داند، اما قدرت خداوند، قدرت زندگی یا قدرت این لحظه با من ذهنی مجازی و مصنوعی خیلی فرق دارد؛ قدرت زندگی قدرت عشق است، شما دارید از یک چیز مجازی به نام من ذهنی به یک چیز اصیل که خود زندگی است، تبدیل می‌شوید. این کار را باید انجام بدهید، نباید چیزها را مرتب به ذهن در بیاورید، به صورت مفهوم انباشته کنید و به منبع سبب‌سازی تبدیل کنید، بلکه باید از ابیات مولانا برای تبدیل و تغییر وضعیتتان استفاده کنید.

ما نمی‌خواهیم خیلی فن بلد باشیم، می‌خواهیم به خدا زنده بشویم، برای این کار آمده‌ایم و تا به او زنده نشویم کار درست نمی‌شود.

ما در من ذهنی، در واقع هیچ چیز نیستیم، هیچ ارزشی نداریم و بسیار ناچیز هستیم.



👉 ما انسان‌ها هم مثل صدف هستیم، اگر دهانمان را ببندیم حرف نزنیم و «اُنصِتوا» را رعایت کنیم، ذهنمان ساکت باشد، فضا را باز کنیم، خداوند همان‌طور که قطره باران را درون صدف به گوهر تبدیل می‌کند، من‌ذهنی ما را هم گوهر می‌کند؛ به شرط این‌که از جهان‌غذای تأیید و توجه نگیریم.

یکی قطره شود گوهر، چو یابد او علف از تو
 گه قافی شود ذره، چو در بندی و بستیزی
 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

👉 شما به خودتان فشار نیاورید، دست از سر خودتان بردارید، به صورت من‌ذهنی با سبب‌سازی ذهن نگوئید من می‌توانم این کار را انجام بدهم، چون هر لحظه که به صورت «من» بلند می‌شوید دارید من‌ذهنی‌تان را قوی می‌کنید، این کار را نکنید، آرام باشید، یواش‌یواش می‌بینید که هرچه ذهنتان به مرکزتان نمی‌آید، شما خاموش‌تر می‌شوید، کمتر حرف می‌زنید، برای این‌که حرف برحسب آن چیزی است که به مرکزتان می‌آید، اگر مرکزتان خلأ و عدم باشد، شما با سبب‌سازی فکر نمی‌کنید، آن موقع خداوند فکر می‌کند، فکرتان از آن‌جا می‌آید.

👉 وقتی همان‌بده می‌شویم ذهن می‌تواند هشیاری را به سوی خودش بکشد. درست همان‌طور که جسم بر اثر جاذبه زمین به پایین کشیده می‌شود، ما هم علاقه داریم آن چیزی را که ذهنمان نشان می‌دهد به مرکزمان بیاوریم، بنابراین یک نیرویی باید صرف کنیم تا جذب همان‌بده‌گی‌ها نشویم، این نیرو همان هشیاری است. گاهی اوقات درد هشیارانه و صبر لازم است تا آن چیزی که سال‌ها ذهنمان نشان داده و خیلی راحت به مرکزمان می‌آمده، الآن دیگر به مرکزمان نیاید.

👉 آوردن چیزها به مرکزتان مانع، مسئله، دشمن و درد ایجاد می‌کند.

مانع‌سازی و مسئله‌سازی با سبب‌سازی ذهن صورت می‌گیرد؛ مثلاً شما از پدرتان توقع دارید، یک چیزی از او می‌خواهید، او نمی‌دهد، شما می‌رنجید، چون در شما قوه رنجش وجود دارد، رنجش درد است و این کار از نظر من ذهنی خیلی هم طبیعی است.

وقتی از دیگران توقع داریم و می‌رنجیم، پس در سبب‌سازی ذهن هستیم، اما در حالتی که با مولانا قرین می‌شویم به کمک زندگی یک‌دفعه بیتی را به یاد می‌آوریم و می‌خوانیم؛ یاد می‌گیریم که از کسی چیزی نخواهیم، انتظار نداشته باشیم، پس فوراً مانع از بین می‌رود. می‌خواستیم برنجیم، خشمگین شویم، اما این کار را نکردیم؛ همه ما باید این‌گونه عمل کنیم.

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز گس چیزی خواه
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

دل اصلی ما که از جنس خداست، اکنون گم شده، کجا باید آن را جست‌وجو کنیم؟

دل گمشده خودتان را که خداوند است و من‌ذهنی به‌جای آن آمده، باید از فضای گشوده‌شده درونتان جست‌وجو کنید، نه از آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد، اگر از آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد جست‌وجو کنید، فوراً به مرکزتان می‌آید.

آن دل که گم شده‌ست، هم از جان خویش جوی
آرام جان خویش، ز جانان خویش جوی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۵

بی‌نظر و ناظر

بی‌نظر هر چیزی است که ذهن نشان می‌دهد، ذهن دید نظر ندارد، بلکه هشیاری جسمی دارد، اگر آن را به مرکزت بیآوری هشیاریات جسمی می‌شود، پس ناظر ذهنت شو، «ناظر» همان فضای گشوده‌شده است که به ذهن نگاه می‌کند. «ناظر» هم شما هستید هم زندگی، ولی ما آن ناظر را پیدا نمی‌کنیم، چرا؟ برای این که با سبب‌سازی ذهن می‌خواهیم به حضور برسیم.

دو چشم را تو ناظرِ هر بی‌نظر مکن
در ناظری گریز و ازو آن خویش جوی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۵

با باز شدن فضای درون، راه آسمان را در پیش می‌گیریم. ما با من‌ذهنی به سبب‌سازی ذهن افتاده‌ایم، می‌خواهیم این سیستم را کنار بگذاریم، فضا را باز کنیم و به درون برویم. درون همان فضای بیرون از ذهن و فضای گشوده‌شده است.

چگونه می‌توانیم پر عشق را بجنبانیم؟ وقتی فضا را باز می‌کنیم، از جنس خدا می‌شویم، پر عشق به جنبش و حرکت درمی‌آید. پر عشق گشوده شدن آسمان درون است که سبب می‌شود ما از موانع گذر کنیم، چون دیگر در سبب‌سازی ذهن نیستیم. پر عشق بلند شدن از ذهن است، اگر به اندازه کافی فضا باز شود، ما از جنس زندگی می‌شویم.

ره آسمان درون است پر عشق را بجنبان
پر عشق چون قوی شد، غم نردبان نمائد
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

غذای شما در آسمان گشوده‌شده در درونتان است، در آن چیزی که ذهنتان در این لحظه نشان می‌دهد، مربوط به این جهان است و می‌خواهد به مرکزتان بیاید، نیست، پس شما خوشبختی، شادی، آرامش، خرد، قدرت، عقل، هدایت و شکوه را از ذهنتان نخواهید، همین لحظه باید فضا را باز کنید، از آن فضای گشوده‌شده روزی بگیرید نه از ذهنتان، پس چرا به آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد

چسبیده‌اید؟ که جز درد و بدبختی چیز دیگری برای شما نداشته‌است؟ اگر نمی‌چسبیدید به مرکزتان نمی‌آمد.

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِيده‌ای؟

اندرین پستی چه برچسبیده‌ای؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶

چسبیده‌ای: چسبیده‌ای

«و فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ»

و رزق شما و هرچه به شما وعده شده در آسمان است.

قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲

ما می‌توانیم تمام مثنوی را بخوانیم و حفظ هم باشیم، معنی ابیات را هم خوب بلد باشیم و درس هم بدهیم، چون بیت را می‌خوانیم و به کلمات ساده‌تر معنی‌اش را می‌گوییم. مردم هم معنی‌اش را ذهناً می‌فهمند، ولی این باعث نمی‌شود که از هشیاری جسمی به هشیاری حضور تبدیل شویم.

ای کاش انسان‌هایی که در سبب‌سازی ذهن هستند می‌دانستند که نباید سبب‌سازی کنند. باید سبب‌سازی را کنار بگذارند. تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور به وسیله سبب‌سازی ذهن صورت نمی‌گیرد، بلکه به وسیله خود زندگی صورت می‌گیرد. شما اگر با من ذهنی کار نکنید، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد به مرکزتان نیاید، مرکزتان عدم می‌شود، فضای حضور را تجربه می‌کنید. فضای حضور شما را تبدیل می‌کند.

عبور از فکرهای گذشته، کهنه و پیش‌ساخته درواقع سبب‌سازی ذهن است.

خداوندا، ما عاشق آفریدگاری تو هستیم چه ذهنمان خوب نشان بدهد، چه بد! برای نعمت‌ها شکر می‌کنیم و در بلا صبر داریم.

عاشق آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد، آفریده شده و مصنوع است نمی‌شویم، چون اگر عاشق آن چیز بشویم، به مرکزمان می‌آید، در نتیجه کافر یعنی پوشاننده زندگی می‌شویم.

عاشق صنع توام در شکر و صبر

عاشق مصنوع کی باشم چو گبر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

شکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلا است.

گبر: کافر

🔥 کلمه «آلست» به این موضوع اشاره می‌کند که هر جنسی خداوند دارد، ما نیز داریم. خداوند از جنس بی‌نهایت است، ما هم از جنس بی‌نهایت هستیم. خداوند از جنس ابدیت است و نمی‌میرد، ما هم از جنس ابدیت هستیم، به این معنی که همیشه آگاه از این لحظه ابدی هستیم.

خداوند از جنس صمد، یعنی بی‌نیاز است، ما هم در این لحظه از جنس صمد هستیم، یعنی نیازمند به چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد نیستیم. تجربه صمد بودن باعث می‌شود چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد به مرکز ما نیاید.

خداوند از جنس احد است، یعنی یکتاست، ما هم یکتا هستیم. این ذهن که دوگانگی و هشیاری جسمی دارد و هر لحظه به‌عنوان «من» بالا می‌آید، یکتایی را زیر پا گذاشته، خود را با دیگران مقایسه می‌کند و با ذهنیت خودش یک خدای مصنوعی منعکس می‌کند؛ این درست نیست.

🔥 تعظیم خدا یعنی خداوند بزرگ است و من لحظه به لحظه با کنار گذاشتن آنچه ذهنمان نشان می‌دهد تعظیم می‌کنم و تسلیم می‌شوم. تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه است، قبل از قضاوت و رفتن به ذهن که ما را از جنس هشیاری اولیه می‌کند.

«افراشتن» یعنی ما از همانیدگی‌ها بیرون می‌آییم و آسمان بزرگی تشکیل می‌دهیم. هرچه این آسمان درون بزرگ‌تر می‌شود، ما تعظیم خدا را بهتر به جا می‌آوریم. تعظیم خدا یعنی بزرگ می‌شویم و به سوی بی‌نهایت میل می‌کنیم.

چیست تعظیم خدا افراشتن؟
خویشتن را خوار و خاکی داشتن
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

📌 توحید خدا چیست؟

یکی از خاصیت‌های ما توحید است، یعنی یکتایی خداوند. هرچه فضای درون گشوده‌تر می‌شود، ما بیشتر به سوی یکتایی میل می‌کنیم. این یکتایی صمد هم هست، هرچه بیشتر از ذهن جدا می‌شویم، بیشتر اتکا به جهان را از دست می‌دهیم. قبلاً در ذهن متکی به جهان بودیم، برای همین ذهنمان به مرکزمان می‌آمد، اکنون که اتکایمان به جهان از بین می‌رود، داریم یکتا و از جنس بی‌نیازی می‌شویم. ما باید من‌ذهنی را پیش آن یکتا، یعنی خداوند بسوزانیم.

چیست توحید خدا آموختن؟
خویشتن را پیش واحد سوختن
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹

📌 شما باید یکتایی و بی‌نیازی و بودن در این لحظه ابدی را همزمان تجربه کنید. اگر ذهنتان به مرکزتان بیاید و هشیاری جسمی پیدا کنید، نمی‌توانید و الی‌الابد، تا زمان مرگ جسمی در ذهن زندانی می‌شوید.

من جز احد صمد نخواهم
من جز ملک ابد نخواهم
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

📌 اگر چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد به مرکز ما بیاید، قربانی‌اش می‌شویم، ما را تسخیر و تصرف می‌کند، برحسب آن می‌بینیم و شروع می‌کنیم از آن حرف زدن و برحسب آن سخن گفتن، نمی‌توانیم ساکت باشیم برای همین است که ذهنمان را نمی‌توانیم ساکت کنیم.

اکنون که متوجه شدیم از جنس احد، صمد و بی‌نیازی هستیم، پس لزومی ندارد حرف بزنیم و از سخن گفتن ارتفاع بگیریم.

ما منتظر تبدیل هستیم، همه بشریت منتظر تبدیل است، انسان منتظر بهتر است به جای حرف زدن گوش بدهد، چراکه اگر حرف بزند جسم می‌سازد. باید منتظر باشد و بشنود، چه چیزی را بشنود؟ ابتدا همین ابیات مولانا را بخواند و بگذارد قدرت تبدیل آن‌ها در او کار کند.

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع
منتظر را به ز گفتن، استماع

منصبِ تعلیم، نوعِ شهوت است
هر خیالِ شهوتی در ره بُت است
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶-۳۳۱۷

📌 ذهن نباید به شما غلبه کند، برحسب همانیدگی و سبب‌سازی بگویید که این کار را می‌کنم، آن کار را می‌کنم، این‌جا که رسیدم دیگر بس است، زندگی‌ام درست شده! وضعیت‌های زندگی را به مرکزتان نیاورید، نگویید که الآن دیگر وضعم خوب شده، رابطه‌ام با همسر، بچه‌هایم و با مردم خوب شده، خودم هم نسبتاً راحت هستم، دیگر کارها خوب پیش می‌رود.

نه! تمام نمی‌شود، صدی نداریم، نمی‌خواهیم به جایی برسیم.
ما همیشه باید فضاگشا باشیم، این آسمان درون روزبه‌روز بزرگ‌تر شود. «صدر تو» جایی که باید
برسی همین راه توست. پس توقف نکنید!

چه چیز ما را متوقف می‌کند؟ یک الگوی ذهنی به مرکزمان می‌آید، یا اجازه می‌دهیم مردم ما را تحریک کنند. می‌گوییم ما به جایی رسیده‌ایم!

مردم بزرگ‌ترین صدمه‌زننده هستند، اگر شما را تأیید کنند و شما تأیید را بپذیرید، پیشرفتتان متوقف می‌شود.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

👉 من‌ذهنی ما نماینده شیطان است. فضای گشوده‌شده نماینده خدا و از جنس خداست. شیطان یا من‌ذهنی نیروی همانیدگی و درد این جهان است که در انسان‌ها زندگی می‌کند. فرشته و عقل هم یکی هستند. فرشته حالت حضور ماست، فضای گشوده‌شده است، عقل هم خدا یا عقل کل است که به‌خاطر حکمت‌های خداوند دو صورت پیدا کرده‌اند.

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند

بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳-۴۰۵۴

👉 مولانا می‌گوید درست است که ما اشتباه می‌کنیم، همانیده می‌شویم و همانیدگی گناه است، ولی گناه کردن یا اشتباه کردن ما را از جنس شیطان نمی‌کند. ما موقعی از جنس شیطان می‌شویم که مسئولیت قبول نمی‌کنیم، زیر بار نمی‌رویم، به گردن دیگران می‌اندازیم و نمی‌گوییم خودمان کرده‌ایم.

👉 اگر به شما بگویند یک عمر همانیده بودی، چیزها را در مرکز گذاشتی، این دردها را خودت ایجاد کردی، آیا شما مسئولیت می‌پذیرید که بله، خودم کردم؟ یا می‌گویید خدا ما را به این روز انداخته، اگر خدا بود ما این‌طوری نمی‌شدیم؟ این حرف‌ها حرف‌های شیطان است. این موضوع مهم است؛ زیرا قبول مسئولیت ما را از جنس حضرت آدم می‌کند که گفت ما به خود ظلم کردیم و زیر بار مسئولیت نرفتن ما را از جنس شیطان می‌کند.

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا

او ز فعلِ حق نَبُد غافل چو ما

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

حضرت آدم گفت ما به خودمان ظلم کردیم، مرکزمان را عدم نکردیم، مرکز ما جسم بوده و برحسب جسمها فکر کردیم و به خودمان لطمه زدیم.

خداوند تو از ابتدا همیشه با من بودی، من می‌توانستم فضاگشایی کنم و تو را به مرکزم بیاورم و کارگاه تو شوم، ولی این کار را نکردم. حالا من اقرار می‌کنم عیب دارم، دائماً عذرخواه هستم و می‌خواهم مرکزم را عدم نگه دارم.

شما توانایی فضاگشایی دارید. می‌توانید فضا را باز و مرکزتان را عدم کنید و کارگاه خداوند شوید تا او روی شما کار و شما را از جنس خودش کند. اگر این کار را نمی‌کنید، تقصیر خداوند است یا شما؟ اگر بگویید تقصیر خداوند است، از جنس شیطان می‌شوید، اما اگر بگویید تقصیر خودم است، من مسئولیت قبول می‌کنم، حواسم را به خودم می‌دهم، خودم را زیر ذره‌بین قرار می‌دهم و با دیگران کاری ندارم، دیگران را ملامت نمی‌کنم، این دردها را خودم ایجاد کردم، بعد از این نمی‌خواهم درد ایجاد کنم، می‌خواهم روی خودم کار کنم و زندگی هم به من کمک خواهد کرد، از جنس آدم می‌شوید. تفاوت آدم و شیطان در قبول مسئولیت و کار روی خود است.

«شیطان زیر بار مسئولیت نمی‌رود، به خداوند می‌گوید تو من را منحرف و گمراه کردی.»
او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.

ما هم متوجه نیستیم که به مدت چهل پنجاه سال مرکزمان را به جای عدم، جسم و درد کردیم و الآن وضع ما این‌طور شده‌است. نمی‌گوییم ما خودمان کردیم، می‌گوییم تو کردی!

گفت شیطان که بِمَا أَعْوَيْتَنِي

کرد فعلِ خود نِهان، دیو دَنی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آن که مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»
قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

شیطان مسئولیت نمی‌پذیرد و می‌گوید تو مرا گمراه کردی. ما هم همین را می‌گوییم. ما هم بندگان خدا را از طریق قرین به من ذهنی تحریک می‌کنیم. ما نیز کمک می‌کنیم که همدیگر را از جنس من ذهنی کنیم! منیت ذهنی را نگه می‌داریم و از طریق قرین که ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند همه را به سوی من ذهنی، به سوی درد سوق می‌دهیم و گمراه می‌کنیم! شیطان هم از همین طریق بر سر راه بندگانی که مسئولیت نمی‌پذیرند و همانیده هستند، می‌نشیند.

👉 تأسف کار شیطان است؛ ما می‌گوییم ای کاش من فلان موقع متوجه شده بودم، چرا نشدم؟ و برمی‌گردیم به ملامت دیگران که پدر و مادرم نکردند، آن‌ها من را به جبر انداختند. خیلی‌ها می‌گویند زن پدر و مادر ما خراب بوده، ما هم آن زن را داریم و درد می‌کشیم! یا تقصیر جامعه است، تقصیر رئیس است، یعنی من مقصر نیستم! توجه کنید که ما چه بهانه‌هایی پیدا می‌کنیم که بگوییم مقصر نیستیم.
مولانا می‌گوید همه این‌ها شیطانی است.

👉 شما به خودتان نگاه کنید، ببینید آیا مسئولیت می‌پذیرید که هیچ‌کس را به من ذهنی ترغیب نکنید، بلکه به صبر و فضاگشایی دعوت کنید؟ می‌توانید از کنار کسی رد شوید من ذهنی او را تحریک نکنید یا این‌که آن شخص با تأثیرپذیری از شما کمی فضا را باز کند؟ اگر بله، شما از جنس حضرت آدم هستید، اگر نه، از جنس شیطان هستید.

📌 توبه چیست؟

توبه یعنی برگشتن به زندگی، با درک این موضوع که ما خودمان دردها را ایجاد کردیم و بعد از این نمی‌خواهیم از جنس درد باشیم و زیر بار مسئولیت می‌رویم، فضا را باز می‌کنیم، مرکزمان عدم می‌شود، و از سبب‌سازی ذهن بیرون می‌پریم؛ این می‌شود توبه و برگشتن به زندگی.

📌 موضوع مهم این است که شما هر چقدر هم با سبب‌سازی ذهن خودتان را قانع کنید حق با من است، بدانید که حق با شما نیست. در مورد ایجاد بدبختی، ایجاد درد و وضعیت بد، اگر بگویید صددرصد استدلال کردم، روی کاغذ آوردم، فرمول نوشتم، من اصلاً تقصیری ندارم؛ بدانید که صددرصد مقصر شما هستید، پس به سبب‌سازی ذهن اعتماد نکنید.

📌 ما در برابر زندگی واقعاً ادب را رعایت نمی‌کنیم و نمی‌ترسیم، نه تنها رابطه‌مان با خدا این است، بلکه با مردم هم همین‌طور است. این خاصیت شیطان‌ی ما دائماً در کار است. زندگی هر لحظه به انسان فرصت می‌دهد که توبه کند و برگردد.

آیا این ادب است که خداوند تمام کائنات را با عقل گلش اداره می‌کند، آن‌گاه ما بگوییم زندگی در کار ما اشتباه کرده، چرا به این نتیجه دلخواه نرسیده‌ام؟ سبب‌سازی کار من‌ذهنی ماست که نماینده شیطان است. شیطان گفته من انسان‌ها را فریب می‌دهم. ما هم فریب او را می‌خوریم و خودمان هم در من‌ذهنی فریب‌دهنده شده‌ایم.

📌 مولانا می‌گوید همه ما خاک حاصل‌خیز هستیم، اما تا به حال در این خاک با ذهن‌مان همانندگی کاشتیم و نگذاشتیم کشت اول که خداوند در آست کاشته بود رشد کند، ولی توانایی بالندگی داریم. ذکر خداوند این نیست که خدا بگوییم، بلکه فضاگشایی و از جنس او شدن است. نیروی دم، نیروی به‌حرکت درآورنده زندگی، نیروی بالندگی و رویندگی است. گیاه آرام‌آرام رشد می‌کند و بالا می‌آید. قدرت زندگی یا خداوند هم پشت ماست و ما را به حرکت درمی‌آورد.

همه خاکیم، روینده ز آبِ ذکر و بادِ دم
گلی که خندد و گرید کزو فکری بینگیزی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

👉 همه ما استعداد این را داریم که فضا را باز کنیم و آب زندگی، نیروی جنباننده زندگی بیاید و ما را بخنداند و خودش را از طریق ما بیان کند.

وقتی فضا را باز می‌کنیم، بلافاصله نیروی زندگی در ما برکت زندگی و خیلی مواهب دیگر از جمله شادی، قدرت عمل، هدایت و آفرینندگی را به وجود می‌آورد و پخش می‌کند.

وقتی ما با فضاگشایی هم می‌خندیم هم گریه می‌کنیم، در واقع داریم زندگی را بیان می‌کنیم. خندیدن یعنی تجربه کردن شادی زندگی؛ در صورتی که من ذهنی با عزا، با غم و غصه و شکایت می‌خواهد به سوی زندگی برود.

👉 «گلستانی گنش خندان، و فرمانی به دستش ده»

ما می‌گوییم اگر فضاگشایی کنیم چه می‌شود؟

اگر فضاگشایی کنیم خداوند ما را گلستان می‌کند و این گلستان همیشگی است، فرمان شادی و امنیت به دستمان می‌دهد، درونمان بی‌نهایت باز می‌شود و انعکاسش در بیرون تماماً ساختارهای پربرکت و شادی‌بخش است.

👉 انسان اگر فضا را باز کند به گلشنی تبدیل می‌شود که پاییز ندارد.

در ابتدا که بچه هستیم به همه چیز می‌خندیم، بازی می‌کنیم، خوشحال هستیم، در ده دوازده سالگی که واقعاً باید به وسیله نیروی عشق تبدیل شویم، آفت‌های پاییزی به صورت دردهای مختلف شروع می‌شود، در نتیجه در بیست سالگی جوانی پژمرده می‌شویم.

جوانی را در نظر بگیرید که در ده دوازده سالگی فضا را باز می‌کند، به زندگی تبدیل می‌شود و کارگاه خداوند می‌شود و زندگی مرتب از طریق او می‌خندد و می‌گرید. می‌خندد و برکتش را به بیرون می‌فرستد

و به وسیله او فکرهای خلاق برانگیخته می‌شود و تبدیل به گلستانی می‌شود که پاییز ندارد. شما با توجه به آموزش‌های مولانا آفت‌های پاییزی را در خودتان شناسایی کنید.

🔥 آبِ زندگی با فضای گشوده‌شده به ما جان می‌دهد. نیروی جنباننده زندگی هم ما را به حرکت درمی‌آورد، به ما عقل و قدرت می‌دهد، مثل شاخه گل که باد آن را تکان می‌دهد و آب هم زنده‌اش می‌کند.

مولانا می‌گوید: دم زندگی با فضاگشایی به تو جان می‌دهد، به وسیله قضا، فکر الهی انجام می‌شود و او می‌گوید «بشو و می‌شود»، به علت‌های ذهنی هم بستگی ندارد.

دمِ او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او گُنْ فَيَكُونُ ست، نه موقوفِ علل
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

نَفَخْتُ: دمیدم

🔥 من ذهنی پندار کمال دارد. زیر بار نمی‌رود. اشتباه می‌کند، دنیا را خراب می‌کند و می‌گوید من خراب نکردم، بلکه آباد کردم.

یکی دیگر هم مثل مولانا دنیا را گلستان کرده می‌گوید من نکردم خداوند کرده؛ شما هم باید این‌گونه باشید.

شما می‌بینید که سبب‌سازی ذهن، انسان‌ها را به چه صورت درآورده و چه سازمان‌هایی در این جهان به وجود آورده.

انسانی که هر چقدر جمع می‌کند سیر نمی‌شود، اصلاً حساب نمی‌کند که من می‌توانم تا آخر عمرم این را بخورم؟ فقط می‌خواهد انباشته کند، در توهم است، شرکت‌های چندملیتی به وجود آورده که به انسان رحم نمی‌کنند، حاضرند هزاران نفر آواره و بی‌خانمان شوند، ولی سودشان بالا برود.

👉 در من ذهنی هر کسی خودش را معدن تمییز می‌داند، می‌گوید من می‌فهمم، منتها فهمیدنش از سبب‌سازی ذهن است. آن هم فهمیدن است، ولی تمییز زندگی نیست. تمییز یعنی قوه شناسایی در این لحظه که آیا این فکر من از ذهنم می‌آید؟ آیا انگیزه‌اش دردهایم است؟ یا نه، از فضای گشوده شده می‌آید؟ این تمییز نو را ما با فضاگشایی پیدا می‌کنیم. فکرهای افراد زیادی از خشم، ترس و بقیه دردهای من ذهنی می‌آید، اما خیال می‌کنند خدا به آن‌ها الهام می‌کند، این‌طور نیست.

باورکردنی نیست، ولی حقیقت دارد که گاهی ما برای یاد گرفتن موضوعات خیلی ساده هزینه‌های خیلی گرانی می‌پردازیم، حتی ممکن است همه یا نصف اموالمان برود تا ما یاد بگیریم کاری را انجام ندهیم. می‌گوییم چطور من این را نمی‌دانستم؟! الان هم خیلی چیزها را نمی‌دانیم.

👉 توجه کنید سبب‌سازی ذهن ممکن است برای کارهای بیرونی کار کند. یک مدیر عالی‌رتبه با سبب‌سازی ذهن می‌داند چگونه باید کارها را مدیریت کند. سبب‌سازی ذهن که داخل ذهن و به وسیله ذهن انجام می‌شود، به درد زنده شدن به خداوند نمی‌خورد.

با فکر کردن ما نمی‌توانیم به زندگی زنده شویم. با فکر کردن و سبب‌سازی ذهن می‌توانیم در زمان یک‌سری چیزها را به دست بیاوریم یا کارهایی را انجام بدهیم، ولی این‌که با همان سبب‌سازی ذهن از پندار کمال، ناموس و دردهایمان آزاد شویم امکان ندارد. این را شما بدانید که سبب‌سازی ذهن درد شما را نمی‌اندازد. شما نمی‌توانید استدلال کنید و رنجستان از بین برود، امکان ندارد، مثلاً شما شب خوابتان نمی‌برد، ناراحت هستید، منطق می‌گوید باید بخوابید، فردا باید سر کار بروید. آن منطق کار می‌کند، ولی یک چیزی دارد شما را اذیت می‌کند که با سبب‌سازی ذهن نمی‌توانید آن را برطرف کنید. اگر بتوانید فضا را باز کنید، یک هشیاری دیگری شما را می‌برد بالای این مسئله. آن هشیاری، هشیاری زندگی است، همین‌که از سبب‌سازی ذهن بیرون بیایید آن‌جا حاضر و ناظر است، با ذهنتان نمی‌توانید ببینید.

👉 شما از خودتان بپرسید من از کجا باید کیفیت زندگی، خود زندگی را جست‌وجو کنم؟ آیا از این جهان، از آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد و تاکنون تجربه کرده‌ام؟ زیرا تا حالا ذهنم چیزهای این جهانی را نشان داده و من با آن‌ها همانیده شدم، لحظه‌به‌لحظه آن‌ها را به مرکزم آورده‌ام، آیا زندگی‌ام زندگی شده؟ یا پر از درد شده؟

مولانا می‌گوید هر چیزی را که جست‌وجو می‌کنی، از معدن آن جست‌وجو کن. چیزهای این جهانی نمی‌توانند به شما کیفیت زندگی بدهند. معدن زندگی فضای گشوده‌شده در درون شماست.

ما به وسیله ذهن که برحسب سبب‌سازی کار می‌کند نمی‌توانیم خصوصیت‌های زندگی را در عمل تجربه کنیم، فقط ذهناً درباره‌اش حرف می‌زنیم. با این صحبت‌های من‌ذهنی و سبب‌سازی که در فضای مجازی و زمان مجازی موقت انجام می‌شود، نمی‌شود جاودانگی انسان را توصیف کرد، پس باید به آن زنده شد، این کار مستلزم خاموش کردن ذهن است.

گذاشتن چیزهای آفل در مرکز سبب مقاومت می‌شود. مقاومت یعنی آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد برای من مهم است و در نتیجه حتماً به مرکز من خواهد آمد، اگر در ما مقاومت باشد، حتماً پندار کمال، درد، می‌دانم و ناموس هم هست.

وقتی چیزی به شما برمی‌خورد شکر کنید و خوشحال باشید، چون می‌توانید ببینید که چرا چیزها به شما برمی‌خورند و چرا اتفاقات به مرکزتان می‌آیند و شما را قربانی می‌کنند.

اگر به خودمان تلقین کنیم چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد مهم نیست، فضا باز می‌شود و دوتا خاصیت صبر و شکر را در خودمان می‌بینیم و دیگر میل نداریم چیزها را به مرکزمان بیاوریم، چون فهمیده‌ایم به چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد نیاز نداریم.

شکاف استرس چیست؟

انسان در حقیقت وجودی خودش همیشه در این لحظه است، مرکزش عدم است و صبر و شکر دارد، اما صبر در من‌ذهنی تبدیل به استرس می‌شود، زیرا ما می‌خواهیم شکاف بین آن چیزی که ذهنمان در این لحظه نشان می‌دهد و آن چیزی که می‌خواهیم به آن برسیم را فوراً ببندیم و زود به آن برسیم. این «شکاف استرس» است.

👉 ما هرچه به زندگی زنده‌تر می‌شویم، حس می‌کنیم آبرودارتر می‌شویم، زیرا آبرو را در زنده شدن به زندگی می‌دانیم، نه این‌که مردم در مورد ما چه می‌گویند.

👉 هر انسانی در این لحظه قدرت انتخاب دارد و می‌تواند فضا را باز کند یا ببندد. شما این قدرت انتخاب را در خودتان ببینید و به آن عمل کنید، هشیارانه نگذارید ذهنتان به مرکزتان بیاید و فضا را باز کنید.

👉 مردم چون عمل خود را نمی‌بینند، مرتب با من‌ذهنی سطحی می‌گویند تقصیر خداوند است که درد ایجاد کرده‌است.

تقصیر خداوند نیست. شما شخصاً باید بگویید من کاری با دیگران ندارم، و خودم با فکر کردن از طریق همانیدگی‌ها زندگی‌ام را خراب کرده‌ام، بنابراین از حالا به بعد تمرکز را روی خودم نگه می‌دارم و هر لحظه با فضاگشایی استغفار خواهم کرد و دیگر با من‌ذهنی فکر نخواهم کرد.

از پدر آموز، کادم در گناه
خوش فرودآمد به سوی پایگاه

چون بدید آن عالم‌الأسرار را
بر دو پا استاد استغفار را

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴-۳۲۵

«همین‌که آدم، حضرت حق را که دانای به اسرار غیب است مشاهده کرد، روی دو پا ایستاد و طلب
آمزش کرد.»

پایگاه: درگاه، کفش‌کن، جای ستوران

✍ اگر ما همانندگی داریم و زندگی مان خراب شده است، در صورتی که بخواهیم به صورت من ذهنی بلند شویم و با سبب‌سازی ذهن ادامه دهیم، زندگی مان خراب‌تر خواهد شد، چون خداوند جلوی ما را خواهد گرفت، پس ما مجبوریم هر لحظه عذرخواه و فضاگشا باشیم و کار دیگری نمی‌توانیم بکنیم.

✍ ما از مولانا یاد گرفتیم در هر بلایی که سرمان می‌آید، اشتباه و سهم خودمان را ببینیم و آن را اصلاح کنیم؛ حتی اگر ذهن به‌طور صد درصد ما را مطمئن می‌کند که خداوند یا دیگران اشتباه کرده‌اند و ما اشتباه نکرده‌ایم، باز هم تن به سبب‌سازی ذهن نمی‌دهیم و می‌گوییم عقل کل اشتباه نمی‌کند، بنابراین زیر بار مسئولیت می‌رویم و اشتباه خودمان را پیدا می‌کنیم.

✍ مغلوب بودن:

مغلوب داریم تا مغلوب. یک نفر من ذهنی و سبب‌سازی‌هایش را ادامه می‌دهد و فکر می‌کند مغلوب خداوند است؛ بنابراین می‌گوید دردهایی را که من ایجاد کردم خداوند ایجاد کرده است؛ درحالی‌که این شخص باید بفهمد که خودش با آوردن چیزها به مرکزش، تسلیم نشدن و فضا باز نکردن، این دردها را ایجاد کرده است، این شخص درواقع مغلوب من ذهنی و شیطان است، نه مغلوب خداوند.

نه که هر مغلوبِ شَه مرحوم بود؟

نَه که الْمَغْلُوبُ كَالْمَعْدُومِ بود؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۶

«مگر نه این است که هرکه مقهورِ شاهِ حقیقت شود مورد رحمت قرار می‌گیرد؟ و مگر نه این است که هرکه مغلوب شود گویی معدوم شده است؟»
مرحوم: کسی که مورد رحمت و شفقت قرار گیرد.

✍ اگر ما با فضاگشایی مرکزمان را عدم کنیم، از جنس خدا می‌شویم و به‌تدریج حس خواهیم کرد که آبرو، حیثیت و ارزشمان از ماهیت ما می‌آید، نه از آن چیزهایی که ذهناً از جهان قرض کرده‌ایم و عاریتی هستند و مرتب به مرکز ما می‌آیند و برحسب آن‌ها فکر و عمل می‌کنیم.

خلق را طاق و طُرم عاریتی است
امر را طاق و طُرم ماهیتی است
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳
طاق و طُرم: جلال و شکوه ظاهری

👉 صبر و فضاگشایی و زیر بار مسئولیت رفتن سخت است، اما به دنبال آن آسانی می‌آید. بنابراین نباید ناامید بشویم.

یُسْر با عُسر است، هین آپس مباش
راه داری زین مَمات اندر معاش
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱

یُسْر: آسانی
عُسر: سختی
آپس: ناامید
مَمات: مرگ

👉 چاره بیچارگی و دل همانیده ما بخشش تبدیل‌کننده‌ای است که اسمش خداوند است و بخشش او بستگی به قابلیت که ما با سبب‌سازی ذهن فکر می‌کنیم ندارد، بلکه شرط قابلیت، بخشش اوست که با فضاگشایی برای همه می‌آید، بنابراین شما با سبب‌سازی ذهنتان نگوئید من به این دلیل قابلیت دارم یا به این دلیل قابلیت ندارم، هردو غلط است. مثلاً نگوئید من چون گناه و کارهای بد زیادی کردم قابلیت ندارم، یا چون کارهای خیر زیادی کردم قابل هستم.

چاره آن دل عطای مبدلی‌ست
داد او را قابلیت شرط نیست

بلک شرطِ قابلیتِ دادِ اوست
داد، لُب و قابلیتِ هست پوست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷-۱۵۳۸

مُبدِل: بَدَل کننده، تغییردهنده

داد: عطا، بخشش

لُبّ: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی

📖 ما در ذهنمان یک خدای بزرگی را در بالا تجسم کرده‌ایم و نسبت به این خدا شرم داریم، احساس کوچکی می‌کنیم و با سبب‌سازیِ ذهن خودمان را تحقیر می‌کنیم.

این شرم و حقارت غلط و مجازی است؛ نه ما من‌ذهنی هستیم و نه آن خدای تجسمی خداست، بنابراین باید این سیستمِ شرمِ ذهنی را از بین ببریم؛ البته این بدین معنا نیست که ما حیای زندگی را نداشته باشیم و هر کاری دلمان خواست بکنیم، بلکه باید فضا را باز کنیم تا حیای زنده زندگی را داشته باشیم.

وقت آن آمد که من عریان شوم
نقش بگذارم، سراسر جان شوم

ای عدوّ شرم و اندیشه بیا
که دریدم پرده شرم و حیا
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳-۶۱۴

📖 اگر ما در ذهن هستیم و نمی‌توانیم فضا را باز کنیم و هنوز چیزها به مرکزمان می‌آیند، در این صورت تأمل، دوراندیشی، تمرکز روی خود، شک کردن به خود و حتی استدلال با ذهن مفید است؛ مثلاً اگرچه ما حضور و هشیاری نظر نداریم، ولی می‌توانیم شعر مولانا را بخوانیم و به خودمان اعمال کنیم.

آن عصایِ حَزْم و استدلال را
چون نداری دید، می‌گن پیشوا
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۷

✍ اگر زیر بار مسئولیت برویم، فضا را باز کنیم و درونمان کارگاه خداوند شود، خداوند ما را از گناهانمان بیرون می‌آورد، بدین‌صورت گناهان ما سبب رسیدنمان به حق می‌شود، بنابراین نباید طعنه به گناهان و این‌که چرا این‌قدر همانیده شده‌ایم بزنیم، بلکه باید به عدم پذیرش مسئولیت طعنه بزنیم.

سیئاتم چون وسیلت شد به حق

پس مَرَن بر سیئاتم هیچ دَق

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰۵

دَق: سرزنش، طعنه

سیئات: گناهان

✍ هزاران نفر پیدا می‌شوند که کسی یا سیستمی را ملامت می‌کنند و می‌گویند تقصیر ما نیست. این آدم‌ها پر از درد، توهم و بیچارگی هستند، خلاق نیستند، نمی‌توانند از من‌ذهنی رها بشوند و خودشان را درست کنند و معمولاً کاری بلد نیستند، اگر هزار سال هم خدا و یا بنده‌های دیگر را ملامت کنند، به جایی نخواهند رسید.

✍ ما به‌عنوان انسان، فتوادهنده ضرورت هستیم. آیا ضرورت دارد آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد را به مرکزمان بیاوریم؟ آیا ضرورت دارد حسادت کنیم؟ آیا ضرورت دارد در غیبت کردن و کوچک کردن یک نفر شریک بشویم؟ نه، ضرورت ندارد، ولی وقتی به سبب‌سازی ذهن می‌افتیم، می‌گوییم طبق فکرای من ضرورت دارد که این کارها را انجام بدهم.

حتی اگر با ذهنمان فکر می‌کنیم ضرورت دارد، باز هم بهتر است پرهیز کنیم، زیرا اگر ذهنمان را به مرکزمان بیاوریم و برحسب آن فکر کنیم، مؤاخذه می‌شویم و هزینه و ضررش را باید بپردازیم.

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی

بی‌ضرورت گر خوری، مُجرم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ورخوری، باری صَمانِ آن بده
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱-۵۳۰

مُفتی: فتوادهنده

صَمان: تاوان

👉 دو جور کار کردن داریم: یکی جهد فرعونی است که با سبب‌سازیِ ذهن کار می‌کنیم و دیگری وقتی است که فضا را باز می‌کنیم، مرکزمان عدم می‌شود و زندگی از طریق ما می‌آفریند.

وقتی با سبب‌سازیِ ذهن کار می‌کنیم، هرچه درست می‌کنیم موفقیتی ندارد و در بیرون خراب می‌شود، مثلاً می‌خواهیم رابطه خوبی با همسرمان، بچه‌مان و همین‌طور با مردم داشته باشیم، ولی موفق نمی‌شویم و خراب می‌شود.

جهد فرعونی، چو بی‌توفیق بود
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق بود
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

👉 اولین قدم پیشرفت اقرار به عیب، همانیدگی و درد داشتن است.

دومین قدم پذیرش این است که من این بلاها را بر سر خودم آورده‌ام و مسئول هستم. اگر من ذهنی خواست من را متقاعد کند که تقصیر من نیست، با فضاگشایی جلوی چشم درمی‌آیم و می‌گویم من عیب دارم و تقصیر خودم است، بنابراین الآن مسئولیت می‌پذیرم، فضا را باز می‌کنم و از جنس عدم می‌شوم.

آینه هستی چه باشد؟ نیستی
نیستی بر، گر تو ابله نیستی
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

هیچ انسانی در دنیا نیست که استعداد زنده شدن به خداوند را نداشته باشد، به شرط این که فضا را باز کند تا نیروی بالندگی و حرکت‌دهنده زندگی وارد وجود او شود، در این صورت فکرهای ناب و خلاق و ارتعاشات زنده‌کننده از او منتشر می‌شود.

همه خاکیم، روینده ز آبِ ذکر و بادِ دم
گلی که خندد و گرید کزو فکری بینگیزی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

اگر ما چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد را به مرکزمان بیاوریم و به جای فکر کردن برحسب زندگی، برحسب آن چیز فکر کنیم، در این صورت آبروی خدا، زندگی و آلت را به خاطر آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد ریخته‌ایم.

خاصه تقلیدِ چنین بی‌حاصلان
کآبرو را ریختند از بهرِ نان
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱-۵۶۴

ما مولانا می‌خوانیم و حالمان خوب می‌شود. این حالِ خوب اثرِ شعر مولاناست، ولی اگر شاد بودن ما مدام ادامه دارد، احتمالاً به زندگی وصل شده‌ایم و داریم زنده می‌شویم،

اما تا زمانی که خودمان خلاق نشدیم، به تحقیق نرسیدیم، وصل و زنده نشدیم، از یارانی مثل مولانا و حتی عاشقانی که در این برنامه هستند نباید بترسیم و جدا بشویم.

عکس، چندان باید از یارانِ خوش
که شوی از بحرِ بی‌عکس، آب‌گش

عکس، گاؤل زد، تو آن تقلید دان
چون پیایی شد، شود تحقیق آن

تا نشد تحقیق، از یاران مَبْر
از صدف مَكْسَل، نگشت آن قطره، دُر
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۸-۵۶۶

👉 ما باشنده‌ای از جنس خداوند هستیم و باید با نیروی زندگی او زندگی کنیم، نه نیروی من‌ذهنی و جهان بیرون، اگر فضا را باز کنیم و شروع به رشد کنیم، بالاخره به بی‌نهایت او زنده خواهیم شد.

👉 اگر ما در ذهن بمانیم و من‌ذهنی را ادامه بدهیم، آفت‌های پاییزی خواهد آمد و ما را خشک خواهد کرد، ما را به‌سوی زمستان می‌برد. دیدن برحسب همانیدگی‌ها ما را به‌سوی خشک شدن و پژمرده شدن می‌برد، در صورتی‌که ما مرتب و پی‌درپی فضا را باز کنیم گلستانی می‌شویم که دائماً می‌خندد. فضا که باز می‌شود انعکاسش در بیرون زیبایی و سازندگی است. به‌تدریج که به او زنده می‌شویم، فرمان خداوند را به‌دست ما می‌دهد، طوری‌که هیچ من‌ذهنی در بیرون روی ما اثر نکند.

گلستانی گُنش خندان، و فرمانی به دستش ده
که ای گلشن، شدی ایمن ز آفت‌های پاییزی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

👉 شما در خود بنگرید آیا با این‌همه ابیات مولانا «روینده» شده‌اید؟ این رویندگی شما با فضاگشایی پی‌درپی و نیروی بالندگی و محرک زندگی از آن طرف غذا می‌گیرد؟ یا از بیرون، از ذهن؟ آیا شما دائماً شاد هستید، می‌خندید و برکات زندگی، برکات عشق را منتشر می‌کنید؟ آیا زندگی‌تان براساس خودتان است؟

کسی که به زندگی زنده است، ارزشش را از زندگی می‌گیرد؛ کسی که به من‌ذهنی زنده است، از بیرون قرض می‌کند.

همه خاکیم، روینده ز آبِ ذکر و بادِ دم
گلی که خندد و گیرد کزو فکری بینگیزی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

👉 در بیرون چه مواردی روی ما اثر می‌گذارند؟ دو عامل: آوردن چیزها به مرکزمان و ارتعاشات من‌های ذهنی بیرون.

قرینی که من‌ذهنی دارد و به درد ارتعاش می‌کند، به سینه شما می‌آید، اگر مرتب فضاگشایی کنید، آن‌جا پناه حق می‌شود، محل آرامش می‌شود و آن فضا شما را از آسیب‌های بیرونی محافظت می‌کند، بنابراین ما از این حالت تنگی و آفت‌های پاییزی به آسانی گذر می‌کنیم.

👉 اگر شما ابیات مولانا را تکرار کنید، از زیر نفوذ من‌ذهنی‌تان خارج می‌شوید. من‌ذهنی تقلا می‌کند شما باور کنید که دیگران مقصر هستند، شما مسئول نیستید و شما را از جنس شیطان می‌کند. توجه کنید عدم قبول مسئولیت است که ما را بدبخت می‌کند، نه همان‌یکه شدن.

ما می‌توانیم با فضاگشایی از زندگی در درون کمک بگیریم، بیرون نمی‌تواند به ما کمک کند. یک عده‌ای این قوانین را قبول می‌کنند. عده‌ای که قبول نمی‌کنند، باید درد بیشتری بکشند.

👉 من با شادی بی‌سبب، با خداوند قرارداد بسته‌ام و این درواقع «عهدِ آلت» است؛ من گفتم از جنس تو می‌شوم و او هم گفته اگر از جنس من بشوی و این جنسیت را نگه داری، همیشه شاد خواهی بود. شادی مال من است. «جانان»، خداوند به من قول داده که جان من بشود. جان من خداوند می‌شود، نه من‌ذهنی.

سلطان یا خداوند با دست خودش فرمانی به دستم داده که تا جهان باقی است، «تا تخت است و تا بخت است»، الی‌الابد او پادشاه من بشود، چون من دیگر به او تبدیل شده‌ام، از اول هم جنس او بودم، مدتی در من‌ذهنی بودم، الآن کاملاً از جنس او شده‌ام.

مرا عهدی‌ست با شادی که شادی آن من باشد
مرا قولی‌ست با جانان که جانان جان من باشد

به خط خویشان فرمان به دستم داد آن سلطان
که تا تخت است و تا بخت است، او سلطان من باشد
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۸

👉 هر چیزی غیر از انسان درگیر جسم است. مثلاً فلزات را در نظر بگیرید، آهن نمی‌تواند غیر از آهن باشد، طلا نمی‌تواند غیر از طلا باشد، حیوان نمی‌تواند غیر از حیوان باشد. فقط انسان است که می‌تواند به خداوند زنده شود.

👉 آیا شما مورد اصابت آفت‌های بیرونی قرار می‌گیرید؟ اگر می‌گیرید، بدانید هنوز چیزهای ذهنی به مرکزتان می‌آید. اگر فقط از جنس زندگی، خداوند و از جنس فضای گشوده باشید، ارتعاشات جسمی نمی‌تواند روی شما اثر بگذارد، زیرا هم‌جنس نیستید. شما دائماً به زندگی ارتعاش می‌کنید، آن‌ها به مردگی. مردگی نمی‌تواند روی ارتعاش زندگی اثر بگذارد، ولی شما می‌توانید آن‌ها را زنده کنید.

👉 از خودتان سؤال کنید آیا به اندازه کافی فضاگشایی کردید؟ آیا گلستان شده‌اید؟ مواظب هستید که ذهنتان به مرکزتان نیاید؟ آیا می‌دانید فرمان خداوند به دستتان است که همیشه شاد باشید و هیچ چیزی در بیرون این شادی را به هم نریزد؟

زیرا شما گلستانی ایمن هستید و زندگی شما را از آفت‌های پاییزی محافظت می‌کند.

👉 وقتی فضا را باز می‌کنید ممکن است ببینید از زندگی سیراب شده‌اید، به حرکت درمی‌آیید، بیان شیوا دارید، شعری می‌گویید، سخنرانی می‌کنید، کار مفیدی انجام می‌دهید؛ این صورت آب و باد زندگی است که شاخ گل شما را جان می‌دهد و به حرکت درمی‌آورد، شما را به جنب‌وجوش وامی‌دارد.

گهی در صورتِ آبی، بیایی جان دهی گل را
گهی در صورتِ بادی، به هر شاخی درآویزی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

👉 هر چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد، هر مسئله‌ای، هر مانعی، هر چالشی، هرچه که به وجود می‌آید، بهانه‌ای است برای فضاگشایی که توجه جدی به آن چیز نکنیم و فقط فضا را باز کنیم.

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو مَنظرم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

📌 وقتی قدرت و نیروی جنباننده زندگی را در خودمان می‌بینیم، و ما را به جنبش درمی‌آورد، باید بدانیم این نیرو از سبب‌سازی ذهنمان نیست، بلکه بادجنبانی است که خداوند باد را هل می‌دهد و به‌وجود می‌آورد.

باد را دیدی که می‌جنبد، بدان

بادجنبانی‌ست اینجا باداران

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۵

📌 از فضای گشوده‌شده هم صنع می‌آید، هم ما زیرِ تصریف و اداره او هستیم. نیروی ایزدی می‌وزد و حرکت می‌کند، ما را نیز به حرکت وامی‌دارد.

مَرْوَحَهٗ تصریفِ صُنْعِ ایزدش

زد برین باد و، همی جنباندش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۶

مَرْوَحَهٗ: بادبزن

📌 ریشهٔ درخت انسان واقعی در آسمان و در زندگی است، هرچه رشد می‌کند و اندازه‌اش بزرگ‌تر می‌شود، من‌ذهنی کوچک‌تر می‌شود یا اصلاً از بین می‌رود. شاخه‌های رو به زمینش نماد تواضع است. انسان هرچه نسبت به خدا بزرگ‌تر می‌شود، نسبت به حس وجود در ذهن و ارائهٔ خود به دیگران و پُر دادن و من هستم و من را هم ببینید کوچک‌تر شده. گاهی اصلاً نمی‌خواهد دیده بشود. اصلاً دیده نمی‌شود. این جور آدم‌ها بین مردم هستند که ما آن‌ها را نمی‌بینیم. چنین انسانی به بی‌نهایت خدا زنده شده و از نظر منیت صفر شده‌است.

درختی بیخِ او بالا، نگونه شاخه‌های او
به عکسِ آن درختانی که سُعدی‌اند و شونیزی
مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰

نگونه: سرنگون، سرازیر
سُعد: نباتی است که ریشه گیاهی دارد به رنگ سیاه.
شونیز: گیاهی از تیره آلاله‌ها که دانه‌های سیاه‌رنگ دارد.

👉 آیا شما اسیرِ این جهان هستید که با چیزهای زیادی از جمله قدرت همانیده شده‌اید، اما می‌گویید
من امیر و فرمانده این جهان هستم؟

مولانا می‌گوید ای کسی که بنده خدا نیستی، بنده این جهان هستی، که جانت محبوس این
چیزهاست، آخر چرا بیهوده خود را آقای جهان می‌نامی؟!

شما از خودتان بپرسید، آیا برحسب همانیدگی‌ها که در آن‌ها محبوس هستید، خودتان را آقای جهان
می‌دانید؟ یا ریشه در اعماق خداوند دارید و مرتب ریشه‌تان عمیق‌تر می‌شود و به لحاظ نمود و دیده
شدن بین مردم کوچک‌تر می‌شوید؟

بازگونه، ای اسیرِ این جهان
نام خود کردی امیرِ این جهان

ای تو بنده این جهان، محبوس‌جان
چند گویی خویش را خواجه جهان؟
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵۱-۶۵۲
بازگونه: واژگونه

✍ خداوند گوش ما را می‌پیچاند، انقباض پیش می‌آورد، ما را منقبض می‌کند، چالش بزرگی برایمان پیش می‌آورد، می‌گوید نگاه کن در دوغ من یعنی هشیاری جسمی افتادی، در دردها هستی، انعکاسش در بیرون پوسیدگی است. به ما نشان می‌دهد نتیجه این طرز زندگی جز درد نیست. یک چیزی به ذهنمان می‌فرستد، اگر پیغام را می‌گیریم پیغامش می‌گوید در جان من نیستی در دوغ منی، حواست نیست من ذهنی را در مرکز گذاشته‌ای، این خون‌آشام توست مواظب باش، جانت من هستم، فضا را باز کن من را بیاور. از من پرهیز نکن، فرار نکن.

گهی گویی به گوش دل که در دوغ من افتادی
منم جان همه عالم، تو چون از جان پرهیزی؟
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

✍ خداوند می‌گوید، جان شیرین تو در دست من است، اکنون در ذهن به تله افتاده‌ای، همانیده شدی و به دام افتادی. با من ذهنی ما بی‌جان هستیم. می‌گوید تن تو من هستم، همه چیز تو من هستم، بدون من در ذهن می‌خواهی چکار کنی؟

جان شیرین تو در قبضه و در دست من است
تن بی‌جان چه کند، گر تو ز تن بگریزی؟
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸
قبضه کردن: به دست آوردن، تصرف کردن

✍ ما لحظه به لحظه امتحان می‌شویم. این لحظه خداوند ما را امتحان می‌کند که آیا شما می‌خواهید ذهنتان را به مرکزتان بیاورید؟ اگر بیاورید رفوزه می‌شوید. لحظه بعد هم امتحان می‌کند، اگر مثل مگس در دوغ خداوند، در من ذهنی، در زمان مجازی بیفتید، در امتحان قبول نمی‌شوید. روح ما سیمرغ است. ما با خواندن این ابیات یاد می‌گیریم زندگی منتظر آن دل خاص ما است که از جنس خودش است.

چو تو سیمرغِ روح را بکشانی در ابتلا
چو مگسِ دوغِ درفتد به گه امتحان تو
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

👉 وقتی مرکز ما همانیدگی است؛ زانوی ما بسته است نمی‌توانیم حرکت کنیم، در قبر ذهن خوابیده‌ایم، در خواب همانیدگی‌ها هستیم و از طریق آن‌ها می‌بینیم. وقتی اتفاقی می‌افتد که سبب می‌شود فضا باز و مرکز ما عدم شود، زندگی زانوی ما را باز می‌کند که بلند شویم، اگر بلند شویم در این صورت می‌فهمیم که از طریق پست کردن من‌ذهنی بلند شده‌ایم.

گهی زانوت بر بندم چو اشتر، تا فروخسپی
گهی زانوت بگشایم، که تا از جای برخیزی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

👉 توجه کنید گاهی سبب‌سازیِ ذهن در بیرون کار می‌کند، مثلاً به ما می‌گویند این کتاب را بخوان یا این کارها را انجام بده پول‌دار می‌شوی، این سبب‌سازی کار می‌کند. گاهی سبب‌سازی ما هیرونی است، اصلاً در بیرون هم هیچ مصداقی ندارد، نه مادی نه معنوی.

سبب‌سازیِ ذهن قبول نیست؛ کسانی که در جهان مادی متخصص شدند و چیزهایی بلدند که فعلاً در وضعیت فعلی آن سبب‌سازی‌ها کار می‌کند، معنی‌اش این نیست که این سبب‌سازی‌ها ما را به خدا هم می‌رساند، نه می‌رساند.

انسان باید بر اساس صنوع کار کند و زیر تصریفِ صنوع ایزدی باشد، این چیزی است که مولانا می‌گوید. تصریف یعنی او شما را اداره می‌کند، به شما فکر می‌دهد، نیروی زندگی می‌دهد. تصریفش صنوع است؛ صنوع یعنی هر لحظه فکر جدید، حتی فکر پنج دقیقه قبل را نمی‌کنید. این طوری نیست که فکرهای پیش‌ساخته تکراری را که پوسیده و قدیمی است را تکرار کنید. حالا شما ببینید ما فکرهای دو هزار سال پیش را به مرکزمان آورده‌ایم و در خرافات آن‌ها هستیم.

👉 زندگی دنبال لذت بی‌کرانه‌ای است که با عشق به ما بدهد. فضاگشایی و تبدیل شدن به زندگی، یکی شدن با عشق است. ما باید با او یکی بشویم. این عشق یک لذت بی‌کرانه است. متأسفانه انسان قاعده و پایه زندگی‌اش را بر شکایت و نالیدن بنا کرده‌است؛ در نتیجه هشیاری جسمی پیدا می‌کند و جفا می‌کند. وقتی انسان جفا می‌کند، زندگی هم جفا می‌کند.

لذت بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

👉 اگر شما گله می‌کنید معنی‌اش این است که به عقل خداوند اعتماد ندارید. باید فضا را باز کنید، صبر کنید. صبر کلید لطف و پاداش زندگی است. می‌گویید ممکن است با ذهنت فکر کنی این چیزی که الآن خداوند به تو داده دوغ است. ذهنت می‌گوید این به درد نمی‌خورد. اگر او الآن دوغ می‌دهد، شما آن را به مرکزت نیاور، آن را برای فضاگشایی بهانه کن. بنابه قضاوت ذهنی نگو این دوغ است.

تا دهد دوغم، نخواهم آنگبین
زآنکه هر نعمت غمی دارد قرین
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۶۰

پایان